

آنچه در ادامه می‌خوانید، متن کامل سخنرانی وی است که در جمع کارکنان «سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی» وزارت آموزش و پرورش با عنوان «جریان‌شناسی فکری در ایران معاصر» ایراد کرد.

خسروپناه تحت همین عنوان کتابی دارد که چندبار تجدید چاپ شده است، شکل مفصل مطالب این سخنرانی را با شرح جزئیات در کتاب مذکور می‌توانید مطالعه کنید.

دکتر خسروپناه به مسائل و موضوع‌های مطرح در ایران امروز توجه خاص دارد که دیدگاه‌های او را می‌توان در کتاب‌هایش، «کلام جدید»، «پلورالیسم دینی و سیاسی»، «آسیب‌شناسی دین‌پژوهی معاصر، تحلیل دین‌شناسی شریعتی» و «روش‌شناسی علوم اجتماعی» دنبال کرد. اینک متن کامل سخنرانی ایشان را خدمت شما ارائه می‌دهیم.

□ □ □

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. یاد همه شهیدان به ویژه یاد امام شهیدان و شهیدان آموزش و پرورش را گرامی می‌دارم. خدا را شاکرم که در محضر شما اهل علم و دانش حضور یافتیم. خیلی علاقه داشتم که جلسه‌ما به صورت میزگرد بود تا بیشتر بتوانیم بحث و گفت‌وگو کنیم و سخن با شکستن ملاحظاتی دوستانه نقد شود. زیرا هر چه نقد بیشتر باشد، بی‌شک سبب بالندگی بیشتر می‌شود.

سخن بحث من جریان‌شناسی از نوع رویکرد جامعه‌شناختی است.

می‌خواهیم ببینیم از نگاه جامعه‌شناسانه در جامعه خودمان با چه جریان‌هایی مواجه هستیم. در ایران از بدو پیدایش، یعنی از زمان مادها و بعد تشکیل دولت توسط هخامنشیان تا ساسانیان، و بعد حتی با ظهور اسلام که بنی‌امیه و بنی‌عباس پدید آمدند، تا دوره‌هایی که در ایران حکومت‌های متفرق غلبه داشتند، تا زمانی که صفویه حکومت واحد تشکیل داد و حکومت‌های زندیه، افشاریه، قاجاریه و پهلوی که یکی بعد از دیگری شکل گرفت، مطالعات اندک تاریخی بنده نشان می‌دهد، در تمام این دوره‌ها، در ایران جریان‌های فکری وجود داشته‌اند. در واقع هیچ مقطع نبوده است که ایران خالی از جریان‌های فکری متنوع و متعدد باشد. در دوره اسلامی هم عمده جریان‌های فکری اعتزالی، اشعری، مرجئه، حدیثی و... وجود داشتند و جریان‌های فکری مختلفی را سبب شدند. در مطالعاتم متوجه شدم که این‌ها مانند حلقه‌های زنجیر به هم



جریان‌شناسی فکری در ایران معاصر

سخنان حجت‌الاسلام دکتر عبدالحسین
خسروپناه مدرس حوزه و دانشگاه
در جمع کارشناسان وزارت آموزش و پرورش

تنظیم: رمضانعلی ابراهیم‌زاده گرجی

اشاره

حجت‌الاسلام دکتر عبدالحسین خسروپناه در بهمن‌ماه ۱۳۴۵ در دزفول متولد شد و دوره دبیرستان (رشته علوم تجربی) را در این شهر گذراند و هم‌زمان به سراغ تعلیمات حوزوی رفت. از سال ۱۳۶۸ درس‌های خارج فقه و اصول را در قم آغاز کرد. مدرک دکترای کلام اسلامی را در سال ۱۳۷۴، بعد از دفاع از پایان‌نامه‌اش با عنوان «انتظار بشریت از دین»، از «مؤسسه امام‌صادق (ع)» گرفت.

سال‌هاست که او در مراکز حوزوی و دانشگاهی شهرهای مختلف کشور تدریس می‌کند. همچنین رئیس «مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران» است و در بسیاری از نشست‌ها و کنفرانس‌های علمی داخل و خارج کشور شرکت می‌کند و مقاله ارائه می‌دهد. خسروپناه تاکنون کتاب‌های متعدد و ده‌ها عنوان مقاله پژوهشی چاپ کرده است.

وصل‌اند. اما در دوره معاصر چه جریان‌هایی داشته‌ایم؟ منظورم از دوره معاصر، دوره ۱۵۰ ساله اخیر است. البته در اینجا نمی‌خواهم وارد دوره‌های قاجار و پهلوی شوم؛ زیرا نه وقت داریم و نه در این حال و موقعیت بدان نیاز است. در زندگی کنونی، ما با چه جریان‌های فکری مواجهیم؟ اصلاً «جریان» چیست؟ جریان یعنی جمعیتی مدیریت شده که بر جامعه تأثیر می‌گذارد. پس جریان یک فرد یا یک گروه یا جمعیتی که در جامعه تأثیر نمی‌گذارد، نیست.

مقصود جمعی است که مدیریت بشود. ممکن است این مدیریت از طرف افراد مختلف باشد و بر جامعه تأثیر بگذارند.

می‌دانید که تأثیرگذاری گاهی فکری، گاهی سیاسی، گاهی اقتصادی و گاهی فرهنگی است. همه جریان‌های فکری، فرهنگی، سیاسی، حقوقی و اقتصادی متأثر از جریان‌های فکری‌اند. فکر و اندیشه و مبانی فکری است که سبب جریان‌سازی می‌شود.

به نظرم وقتی می‌خواهیم جامعه‌شناسانه عمل کنیم، باید وارد تحقیق میدانی شویم و جریان‌ها را استقصا کنیم. حصر استقرایی است و نه حصر عقلی! با استقصا و استقرایی که انجام داده‌ایم، ما با جریان‌های فکری معاصری مواجه شده‌ایم که توضیح می‌دهم.

خوب است قبل از ورود به موضوع اصلی بحث، یادآور شوم که جریان‌ها را باید براساس دنیای مدرن بسنجیم. زیرا در ۱۵۰ سال اخیر مسلمانان در ایران با پدیده مدرنیته مواجه شده‌اند. ابتدا طبیعی بود که با مظاهر مدرنیته مواجه شوند (مثل تانک که در جنگ روسیه با دیگران از آن استفاده شد). بعد با علوم آشنا شدند و دیدند که عقبه آن مظاهر و صنعت و علوم، فکر و اندیشه‌ای وجود دارد.

لذا کسانی مثل **محمدعلی فروغی** گفتند اگر آثار **دکارت** در ایران به فارسی ترجمه بشود و ما دکارت را بپذیریم، همان‌طور که وی پدر مدرنیته در غرب است، قطعاً در ایران هم مدرنیته پدید می‌آید. فروغی این کار را کرد و حاصل کارش شد کتاب «سیر حکمت در اروپا». برخی روی **هگل** انگشت می‌گذاشتند و قبل از انقلاب آثار وی مرتب ترجمه می‌شد. مرحوم **عنایت** علاقه خاصی به هگل و آثارش داشت و آن‌ها را معرفی می‌کرد. این گروه هم می‌گفتند: اگر آثار هگل در ایران ترجمه شود، تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارد. دیگرانی هم بودند که می‌گفتند معرفی **کانت** و آثارش می‌تواند چنین تحولی را در ایران پدید آورد. زیرا پدر اصلی مدرنیته کانت است.

به هر حال، در دوره معاصر با جریان‌های فکری متعددی مواجه بوده‌ایم.

لذا وقتی گروه‌های فکری موجود در ایران را براساس مدرنیته مقایسه می‌کنیم، با پنج جریان زیر آشنا می‌شویم:

۱. جریان سنتی

این جریان اصلاً مدرنیته را نمی‌شناسد. فقط سنت را می‌شناسد و تعلقش به میراث سنتی خودش است. این میراث ممکن است آداب و رسوم یا اندیشه و فکر سنتی باشد. اما اصلاً نمی‌داند مدرنیته چیست. جریان سنتی گاهی از دستاورد مدرنیته استفاده می‌کند؛ مثل استفاده از برق، میکروفون و چیزهای دیگر. ولی مدرنیته را نمی‌شناسد.

اعضای این جریان ممکن است فیلسوف، فقیه، و حتی کسانی باشند که تحصیلات دانشگاهی دارند. برای مثال، در رشته فیزیک یا شیمی مدرن تحصیل کرده باشند، ولی باز سنتی می‌اندیشند. می‌رود سر کلاس، ریاضیات مدرن یا مکانیک درس می‌دهد، ولی اگر از وی بپرسید: نسبت اسلام با مدرنیته چیست؟ جوابی ندارد. زیرا مدرنیته را نمی‌شناسد. امکان دارد با زدن کراوات، ژست مدرنیته‌ای بگیرد، بدون آنکه از هویت مدرنیته سر در بیاورد.

این عده سنتی‌اند، سنت را می‌شناسند و بدان تعلق دارند.

مثلاً برخی از فقهای که در حوزه علمیه هستند، فقهای سنتی‌اند و با دنیای مدرن و دستاوردهای دنیای مدرن آشنایی ندارند. در عالم بودن آنان در فقه فقاقت تردیدی وجود ندارد. فقیه و متکلم است و تا حدودی فلسفه سنتی را خوانده است. اما دنیای مدرن را نمی‌شناسد. ممکن است به پرسش فقهی مستحدثه‌ای پاسخ بدهد. برای مثال، به پرسش درباره «رحم اجاره‌ای» پاسخ بدهد، ولی دلیل نمی‌شود که دنیای مدرن را بشناسد. زیرا با مبانی خودش جواب می‌دهد.

یا در حوزه فلسفه اسلامی کسانی هستند که در این فلسفه متبحرنند، اما با فلسفه دنیای جدید آشنایی ندارند. در علامه و فیلسوف بودن آنان در فلسفه اسلامی تردیدی وجود ندارد، ولی تصویری از دنیای جدید و مفهوم علم که «**Scienc**» است، در ذهن ندارد.

البته در جریان سنتی گرایش‌های متعدد وجود دارند. از جمله «گرایش تفکیکی» که در قم و اصفهان و به‌ویژه مشهد مشاهده می‌شود. مثل آقا میرزا **مهدی اصفهانی**، آقا **مجتبی قزوینی**، مرحوم آقا میرزا **جواد آقا قزوینی**، مرحوم آقا میرزا **هاشم قزوینی** و دیگران. اینان تمام کوشش خود را گذاشته‌اند که فلسفه اسلامی را که فکر می‌کنند با این تعرض دارد، رد بکنند. همان‌طور که تلاش می‌کنند، عرفان متعارف مثل عرفان **ابن عربی** را نقد و نفی بکنند.

حتماً دوستان با استاد **محمد رضا حکیمی** آشنایی دارند و کتاب ارزشمند «**الحیة**» وی را می‌شناسند. در **الحیة** بحث‌های اقتصادی هم دارند، ولی هرگز سنت را با مدرنیته درگیر نکرده است. احادیث را در کتاب آورده است. و می‌گوید باید این‌طور زندگی کنید.

**جریان سنتی
اصلاً مدرنیته
را نمی‌شناسد.
فقط سنت را
می‌شناسد
و تعلقش به
میراث سنتی
خودش است.
این میراث
ممکن است
آداب و رسوم یا
اندیشه و فکر
سنتی باشد**

در دنیای جدید با بانکداری و صدها شرکت بین‌المللی مواجهیم. اقتصاد باید به سؤال‌های امروز جواب بدهد. نمی‌شود روایات مربوط به «کنز» را یک جا جمع کنیم، ولی به اقتضای زندگی امروز توجه نداشته باشیم. جالب است که افراد وابسته به جریان سنتی معتقد به مکتب اصولی‌اند. اصولی‌ها کسانی هستند که به روش اجتهادی معتقدند. می‌گویند و قبول دارند که باید به پرسش‌های جدید براساس منابع جواب بدهند و حرف نو بزنند، با این حال به جریان سنتی وابسته‌اند.

۲. جریان روشن‌فکری

جریان دوم، به صورت کامل در مقابل جریان سنتی قرار دارد. اصطلاحاً از این جریان «منورالعقول» یا «منورالفکران» تعبیر شد که بعد به اصطلاح «روشن‌فکر» و «روشن‌فکری» تبدیل شد. این جریان سنت را قبول ندارد. می‌گوید باید به صورت کامل مدرنیته را بپذیریم. نه فقط به سخت‌افزار، بلکه به نرم‌افزارش هم تن بدهیم. و در حوزه نرم‌افزار، نه فقط باید علوم طبیعی و فنی و مهندسی را بپذیریم، بلکه باید علوم انسانی آن را نیز قبول کنیم. در علوم انسانی هم باید علوم روان‌شناسی و اقتصاد، حتی باید علم حقوق را هم بپذیریم. در حقیقت چگونه زیستن و چگونه مردن ما و حرکات و سکنات ما باید با مبانی مدرنیته هماهنگ شود و تطبیق کند.

البته در این جریان نیز انشعاب‌هایی دیده می‌شود: سوسیالیسم مارکسیستی، سوسیالیسم مارکسیستی کمونیستی، و...

عده‌ای می‌گویند ما مدرنیته را در «کانتکست لیبرالیسم» می‌بینیم. زمانی عده‌ای معتقد به مدرنیته با ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم عقیده داشتند. مثل کسانی که در زمان **رضاشاه** در جنگ جهانی دوم از آلمانی‌ها حمایت کردند. همین عده با القای این فکر به رضاشاه، او را به حمایت از آلمان ترغیب کردند و همین موضوع سبب شد که متفقین وارد ایران شوند.

این جریان می‌گوید، ما از موی سر تا انگشت پا باید غربی شویم، یعنی در فکر، بینش و منش غربی باشیم. الان هم در جامعه خودمان کسانی هستند که به صورت کامل گرایش روشن‌فکری لیبرالیستی دارند. با کسانی که گرایش روشن‌فکری سوسیالیستی، مارکسیستی و حتی هگلیستی دارند.

برای مثال، آقای **مصطفی ملکیان** معتقد است که سنت و مدرنیته غیرقابل جمع‌اند.

لذا روشن‌فکری دینی را «پارادکسیکال» می‌داند. یا باید روشن‌فکر بود یا دین‌دار!

کسی که روشن‌فکری را پذیرفت، یعنی مدرنیته را هم پذیرفته است.

البته آقای ملکیان می‌گوید؛ مدرنیته موجود ضعیف دارد و آن هم ضعف در معنویت است. ما باید معنویتی به این مدرنیته تزریق کنیم که گرفتار جنگ جهانی دیگر نشویم. ولو اگر اقتضا داشت، مدرنیته همراه با معنویت را

از آیین بودیسم بگیریم. لذا لزومی ندارد حتماً معنویت را از ادیان وحیانی بگیریم. می‌تواند معنویت سکولار باشد. به همین مورد خود غربی‌ها رسیده‌اند. از دهه ۱۹۵۰ پست مدرن به همین دلیل سر برآورد که احساس نیاز به معنویت کردند.

یا آقای دکتر **سید جواد طباطبایی** هم به مدرنیته معتقد است، اما با قرائت هگلی. وی نیز جمع مدرنیته و سنت را ناممکن می‌داند. اینکه اینان چقدر سنت و چقدر مدرنیته را می‌شناسند، بحث مهمی است. آیا حقیقت مدرنیته را چنان که هست، شناخته‌اند؟

در واقع تعبیر «غربزدگی» از مرحوم **احمد فردید** است و **جلال آل احمد** با الگوگیری از فردید، کتاب «غربزدگی» را نوشت. جلال بیشتر «غربزدگی» ظاهری را می‌دید، فکلی‌اند، کراواتی‌اند، پایپون می‌زنند. ولی فردید غربزدگی را از بعد فکری می‌دید.

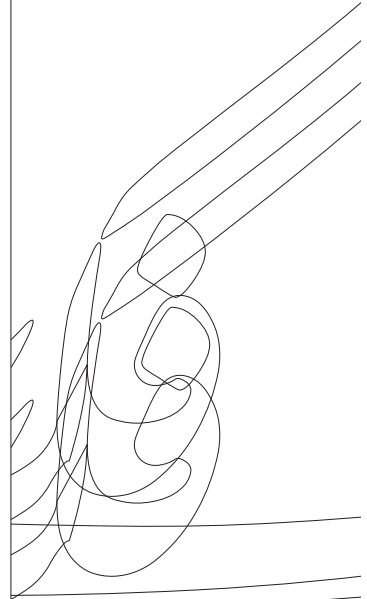
اما مدرنیته چیست که اگر کسی بدان توجه نداشته باشد، سنتی می‌شود؟

و اگر مدرنیته را کسی قبول داشته باشد، در مقابل سنت قرار می‌گیرد؟ آیا دستاوردهای جدید، گوهر مدرنیته‌اند؟ آیا گوهر مدرنیته علوم مدرن، یعنی علوم طبیعی و علوم انسانی است؟ این‌ها هم دستاوردها هستند. آیا فلسفه‌هایی که از قرن ۱۷ میلادی شکل گرفتند، گوهر مدرنیته‌اند؟ مثل فلسفه «عقل‌گرایی» فرانسه که نمادهای آن **دکارت**، **اسپینوزا**، **پاسکال** و **مالبرانش** هستند. یا فلسفه «تجربه‌گرایی» که در انگلستان شکل گرفت و **فرانسویس بیکن**، **هابز**، **جان لاک** و **هیوم** از این جریان فلسفی‌اند.

یا فلسفه‌ای که کانت در قرن هجدهم میلادی به وجود آورد. بعد می‌رسیم به نیوکانتی‌ها، شوپنهاور و هگل، آیا این فلسفه‌ها یا حتی فلسفه‌های معاصر، مثل پوزیتیویسم و اگزیستانسیالیسم، هویت مدرنیته‌اند؟ دکارت، کانت و هگل، یعنی سه نفر مهم و اثرگذار اصلی و پدر مدرنیته می‌گویند که گوهر مدرنیته یک اصل است با عنوان «سوبژکتیویسم» (subjectivism)؛ یعنی «عقلانیت خود بنیاد». نه عقل مستقل که ما هم بگوییم به عقل اعتقاد داریم و معتقدیم «آنچه آن خسرو کند شیرین بود».

ما هم به «حسن و قبح» عقلی اعتقاد داریم و معتقدیم عقل، حسن و قبح را درک می‌کند. ما هم به عقل مستقل و عقل برهانی اعتقاد داریم. نه! این چیزها نیست. وقتی آنان می‌گویند «سوبژکت» (subject) بر اصالت عقل بشری انگشت می‌گذارند که هیچ منبع دیگری به کمک آن نمی‌آید. البته دکارت ابتدا ایزکتیویسم (objectivism) را مطرح می‌کرد. بین (object) و (subject) در جاهایی فرق گذاشته، ولی محتوا یکی است.

این عقلانیت خود بنیاد، اصل دیگری را ایجاد کرد با عنوان «اومانیسم» (humanism، اصالت انسان). بعد اصل دیگری با عنوان «سکولاریزم» (secularism) به وجود آمد. این سه اصل، یعنی subjectivism و humanism، secularism، هویت مدرنیته را می‌سازند.



تعبیر

«غربزدگی» از مرحوم احمد فردید است و جلال آل احمد با الگوگیری از فردید، کتاب «غربزدگی» را نوشت. جلال بیشتر «غربزدگی» ظاهری را می‌دید

هویت مدرنیته در دورهٔ رنسانس شکل گرفت. فلسفه و علوم جدید از قرن هفدهم به بعد پدید آمدند. از آخر دورهٔ قرون وسطا تا آغاز دورهٔ رنسانس که ۱۲۰ سال طول کشید، هیچ اثری از فلسفه با دیسیپلین فلسفی نمی‌بینیم. اما **میکل آنژ** را می‌بینید که چطور بر دیوار «کلیسای سن پیترو» نقاشی می‌کشد.

این نقاشی میکال آنژ، نماد کامل سوپزکتیویسم است، وقتی خدا و آدم را می‌کشد، دست خدا و آدم به هم نمی‌چسبد. در قرن شانزدهم سیاست **ماکیاولی** و در همین قرن «پروتستانتیسم» به وجود می‌آید. چرا پروتستانتیسم از «کاتولیسم» جدا شد؟ آیا به این دلیل بود که کاتولیسم دچار انحرافات اخلاقی شد؟ خیر! این علت است و نه دلیل. زیرا بین علت و دلیل فرق هست. کلیسا در اواخر قرون وسطا گرفتار رفتارهای غیراخلاقی و زمین‌داری شد و این‌ها علت پدید آمدن پروتستان بود. ولی دلیل پیدایش پروتستانتیسم، عقلانیت خود بنیاد بود.

لذا آنچه به‌عنوان عقل خود بنیاد جدید مطرح شده، مثل تجربهٔ دینی، تفکیک علم و دین در عصر مدرنیته، گوهر و صدق دین، یا آنچه در کلام مدرن و کلام متجدد یا «تئولوژی مدرن» (modern theology) ارائه شده، همه ناشی از بحث‌هایی است که در کلام پروتستان‌ها مطرح شده‌اند. همه پروتستان‌اند، شما هیچ یک از مفاهیم کلام مدرن را در کاتولیک پیدا نمی‌کنید. همه آنچه را هم برخی از روشنفکران در جامعهٔ ما مطرح می‌کنند، از پروتستان‌ها گرفته‌اند. چرا؟ زیرا پروتستان‌ها عقلانیت خود بنیاد را پذیرفته‌اند. پس گوهر مدرنیته سوپزکتیویسم است که لازمهٔ آن اومانیزم و سکولاریسم است. این سه ایسم مثل چتری تمام ایسم‌ها را تحت پوشش گرفته‌اند؛ مثل سوسیالیسم، لیبرالیسم، تمام فیمینیسم و حتی ایسم‌های فلسفی، مانند آمپریسم و آگزیستانسیالیسم. گرچه این‌ها با هم اختلاف دارند، ولی همه زیر همان چتر سه‌گانه‌اند.

لذا اگر **فروید** یا **پیاژه** مسئله‌ای را در زمینهٔ روان‌شناسی یا تربیت بگویند، علم می‌شود، اما اگر یک نفر بیاید و بگوید من آیه یا روایتی دیده‌ام که فرایند رشد را این‌طور بیان می‌کند، می‌گوییم اینکه علم نیست. این همان سوپزکتیویسم است. این حرف را چه کسی می‌گوید؟ کسی که نماز شب می‌خواند. اما تحت تأثیر سوپزکتیویسم است:

پس یک جریان سنتی و یک جریان روشن‌فکری داریم. جریان دیگری بین این دو پیدا شد که می‌توان از آن به عنوان جریان سوم یاد کرد.

۳. جریان میانی

این جریان می‌گوید: ما می‌خواهیم بین جریان سنتی و روشنفکری را بگیریم و مدعی است که می‌تواند این دو جریان را با هم آشتی بدهد.

این جریان می‌گوید: مدرنیته و غرب مدرن، حرف‌های خوب و حرف‌های بد دارد. رفتارهای خوب و رفتارهای

بد دارد. اینکه غربی‌ها مدیریت زمان دارند، خوب است. چرا ما نداشته باشیم! اما به‌فرض فیلم‌های مبتذل و غیراخلاقی می‌سازند که ما نمی‌پذیریم. از علومی که به درد ما می‌خورد، استفاده می‌کنیم. بحث‌های فلسفی الحادی مثل فلسفهٔ **سارتر** را نمی‌پذیریم.

در سنت ما هم، آیات قرآنی و روایات هست که مورد قبول‌اند. ولی رفتارهایی داریم که نمی‌پذیریم. این شد روشنفکر دینی. زمینه‌های این جریان را مرحوم **سیدجمال‌الدین اسدآبادی** ایجاد کرد. بعد **اقبال لاهوری** آن را در شبه‌قارهٔ هند دنبال کرد. اما در ایران، اولین کسی که روشن‌فکری دینی را مطرح کرد، مرحوم **مهندس مهدی بازرگان** بود. مهندس **یدالله سجابی** هم بودند به این افراد پیوست. اینان می‌گفتند: جمع بین سنت و مدرنیته، جمع بین دین و غرب، شدنی است. چه کسی گفته یا باید همه را بپذیریم یا همه را نپذیریم؟! غرب و سنت مثل مغازه‌اند و امکان انتخاب برای ما وجود دارد. برخی از اجناس را می‌خریم و برخی را هم نمی‌خریم.

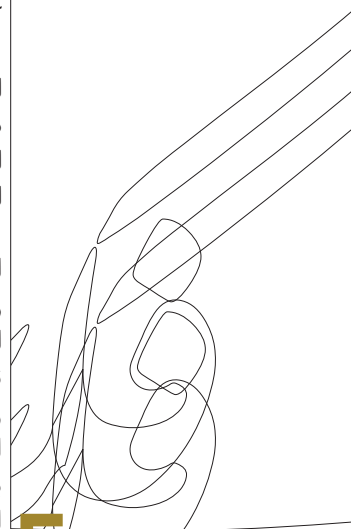
البته بین این آقایان هم تفاوت‌هایی وجود دارد: مهندس بازرگان بیشتر دغدغهٔ وارد کردن علوم طبیعی را در جمع داشت. معتقد بود که بین علم و دین تعارضی نیست. دکتر شریعتی دغدغهٔ علوم اجتماعی را داشت؛ البته نه با قرائت مارکسیستی، بلکه با قرائت سوسیالیستی و نئوسوسیالیستی.

این نکته‌ای را که بنده می‌خواهم بگویم، در کتاب «آسیب‌شناسی دین و ایدئولوژی» به‌طور مفصل شرح داده‌ام. دغدغهٔ این دو بزرگوار (مهندس بازرگان و دکتر شریعتی) واقعا دینی بود. می‌دیدند که جوانان دارند کمونیسم می‌شوند. کمونیست‌ها می‌گفتند، فلسفهٔ ما فلسفهٔ بوزیتویستی است. فلسفهٔ ما علم است. آن دوره، همین «فلسفهٔ علم» شایع بود. مارکسیست‌ها می‌گفتند فلسفهٔ ما فلسفهٔ علمی است. علوم یقینی و تجربی است. در حالی که شما- یعنی مسلمانان- دینی دارید که علم را قبول ندارد.

آقای بازرگان و شریعتی گفتند حرف شما درست نیست. باید انصاف داد که این دو بزرگوار در جذب جوانانی که گرایش کمونیستی داشتند، نقش بسیار مهمی ایفا کردند و در عمل موفق هم شدند. ولی در کارشان آسیب معرفتی وجود داشت و گاهی دچار التقاط می‌شدند. گرفتار تفسیر به رأی می‌شدند. تفسیرهایی که مرحوم شریعتی دارد و در جلد چهارم «بازگشت» دربارهٔ خلقت آدم، مثل کشتن **هابیل** توسط **قابیل** آمده آورده است. تمام تلاش وی این است که از قرآن تفسیر سوسیالیستی به عمل آورد. البته نمی‌گوییم همهٔ تفسیرهایش چنین است. مرحوم آقای بازرگان و مرحوم آقای سجابی نیز همین‌طورند. آقای سجابی در کتاب «خلقت انسان» تلاش می‌کند که از ترانسفورمیسم استفاده کند. می‌کوشد که از قرآن نظریهٔ تکامل را استخراج کند. البته این نوع نگرش بر علمای حوزه هم مؤثر افتاد و مرحوم آیت‌الله مشکینی هم در این زمینه

در ایران، اولین کسی که روشن‌فکری دینی را مطرح کرد، مرحوم مهندس مهدی بازرگان بود. مهندس یدالله سجابی هم به این افراد پیوست. اینان می‌گفتند: جمع بین سنت و مدرنیته، جمع بین دین و غرب، شدنی است.

است



سروش به شدت در دفاع از خدا سخن می گوید. حرف منکران خدا را رد می کند و می گوید، هاوکینگ اشتباه می کند و اشتباهاتش را نشان می دهد. می خواهد جوان ایرانی که در غرب زندگی می کند، خدا را از دست ندهد. اما خدای وی کدام خداست؟ آیا خدایی که زیست اجتماعی را هم به ما یاد می دهد؟ چگونه حکومت کردن را چطور؟ نه. خدای سروش چنین کاری نمی کند. لذا وقتی ایران بود، با خدا و پیغمبری که حکومت سازند، مخالفت می کرد

کتابی نوشت. او آیات را به پنج دسته تقسیم کرد و همان است که مرحومان بازرگان و سحابی می گویند. آیت الله مشکینی دیگر کتابش را تجدید چاپ نکرد. من در کتاب «کلام جدید» درباره ترانسفورمیسیم بحث مفصلی کرده ام و نظر افراد را آورده و نظر خود را درباره خطای معرفتی هر کس بیان داشته ام.

جریان سوم دغدغه مهم دیگری هم دارد و می گوید: اسلام دین جامع نگر است. اسلام انقلاب دارد. حرف دکتر شریعتی این است که این قدر نگویید، چگوارا دنبال انقلاب است یا مارکسیست ها و سوسیالیست ها دنبال انقلاب اند.

اسلام هم دغدغه انقلابی دارد. اسلام هم اعتراض دارد؛ اسلام مذهب اعتراض است. وقتی «فاطمه، فاطمه است» را توضیح می دهد، نشان می دهد که فاطمه نه زن سنتی است که در گوشه ای نشسته و از وضع جامعه خبری ندارد و نه زن مدرن است که می خواهد با بزک خود را در جامعه نشان دهد. یعنی فاطمه نه آن است و نه این، بلکه «فاطمه فاطمه است». زنی است که بر اساس باورهای دینی، به نقد می پردازد و اعتراض می کند. در این نگرش است که شریعتی می گوید ببینید اسلام، انقلاب دارد.

دغدغه بازرگان این است که نشان دهد اسلام، دموکراسی دارد. دغدغه افراد براساس گرایش ها متفاوت بود. ولی هر دو در اینکه اسلام دین جامع نگر است، اشتراک نظر داشتند. اما از دهه ۱۳۷۰ به بعد، شاخه ای از روشنفکری دینی را می بینید که می خواهد بین سنت و مدرنیته را جمع کند، اما نتیجه اش سکولار می شود. یعنی در این جریان، رابطه انسان با دین، فقط در رابطه انسان با خدا خلاصه می شود؛ معنویت دینی داشته باشیم. اما آیا زندگی اجتماعی خود را نیز براساس دین تنظیم بکنیم؟ می گویند: خیر!

عبدالکریم سروش و دوستانش دقیقاً همین مسیر را طی کرده اند. بهترین مدل در غرب که توانستند این مسیر را طی کنند، پروتستان ها بودند. لذا الگوی آقای سروش، پروتستانتیسیم است. سروش علاوه بر الگوی پروتستانتیسیم که در «کلام جدید» کاملاً مشخص است، و هیچ نکته ای از خودش ندارد، «صراط های مستقیم» را از جان هیگ و بحث تجربه دینی را از شلایر ماکر می گیرد و در بحث تجربه نبوی می آورد؛ البته با تغییر عنوان ها. گوهر و صدف را ذاتی و عرضی می گوید یا «تجربه دینی» را به بسط تجربه نبوی تغییر می دهد. آقای سروش تسلط فوق العاده ای روی زبان و ادبیات فارسی دارد؛ به ویژه بر «مثنوی» مولانا. خودش می گوید اگر از من بپرسند: تخصص شما چیست؟ آیا فیلسوفی یا متکلمی؟ می گویم هیچ کدام. می گویم تخصص من در مثنوی مولوی است. راست هم می گوید. لذا در بومی سازی مطالب، به ویژه از سنخ عرفانی مثنوی مولوی، انصافاً موفق بوده است. گروهی دیگری که آقای سروش از آنان تأثیر و الگو گرفت، مصریان معاصر بودند؛

مثل نصر حامد ابوزید، محمد آرگون و محمد عابد جابری.

من با برخی از این روشنفکران جهان عرب، مباحثه داشته ام و عمده آثارشان را مطالعه کرده ام. شما آثار ابوزید را بخوانید. کاملاً در می یابید که سروش چه تأثیری گرفته است. حتی عبارت ها را در کار خود ترجمه کرده است. وی ضمن تأثیرپذیری از این دو گروه، بین دین و مدرنیته را جمع می کند. اکنون هم در جلساتی که در آمریکا با جوانان دارد، به ویژه با جوانانی که در وجود خدا شبهه دارند، یا خدا را قبول ندارند و برای مثال از هاوکینگ متأثرند، آقای سروش به شدت در دفاع از خدا سخن می گوید. حرف منکران خدا را رد می کند و می گوید، هاوکینگ اشتباه می کند و اشتباهاتش را نشان می دهد. می خواهد جوان ایرانی که در غرب زندگی می کند، خدا را از دست ندهد. اما خدای وی کدام خداست؟ آیا خدایی که زیست اجتماعی را هم به ما یاد می دهد؟ چگونه حکومت کردن را چطور؟ نه. خدای سروش چنین کاری نمی کند. لذا وقتی ایران بود، با خدا و پیغمبری که حکومت سازند، مخالفت می کرد. اما در غرب و آمریکا از خدا و پیغمبر و امام دفاع می کند. چرا دفاع می کند؟ زیرا در مقابلش کسانی قرار دارند که در اصل خدا و پیغمبر و امامت شبهه دارند. لذا دفاع می کند.

کتاب «قبض و بسط تئوریک شریعت» آقای سروش اولین بار در اردیبهشت ۱۳۶۷ به صورت مقاله ای با عنوان «تئوری قبض و بسط شریعت» چاپ شد و خرداد ماه همان سال به دستم رسید.

من و آقای سروش سه سال با هم ارتباط نزدیک داشتیم و به صورت مفصل درباره همین تئوری قبض و بسط مباحثه می کردیم. این کار در جلسه ای با حضور معدودی از دوستان صورت می گرفت و ما توضیح های ایشان را نقد می کردیم. البته در آن جلسات من هنوز نمی دانستم که ایشان تا چه حد از نصر حامد ابوزید متأثر شده بودند. کسی به من تذکر داد و من به دنبال این جریان رفتم. آن وقت متوجه عمق تأثیرپذیری ایشان شدم. در واقع در قبض و بسط تئوریک شریعت، با استفاده از هرمنوتیک، تفکر التقاطی را نظام مند کرده است. یعنی تفکر التقاطی که در روشنفکری دینی به صورت پراکنده بود، در این تئوری به صورت موجبه کلیه نهادینه می شود.

۴. منتقدان غربزدگی

این جریان غرب را به صورت کامل بد می داند و گزینش از آن را رد می کند.

این جریان در مقابل روشن فکری دینی قرار می گیرد؛ مقابل مرحومان بازرگان و شریعتی، و حتی مقابل مرحوم مطهری که معتقد بود می توان به غرب نگاه گزینشی داشت، بدون اینکه گرفتار التقاط شویم.

در رأس این جریان، مرحوم احمد فردید قرار دارد. ایشان به شدت از **هایدگر** متأثر بود. غرب را تا یونان

باستان پیش می‌برد و نظر به فیلسوفان یونان باستان تا فیلسوفان معاصر غرب داشت. فردید از کل غرب، یک نفر را قبول دارد و آن هم هایدگر است. چرا هایدگر را قبول داشت؟ زیرا وی از منتقدان جدی غرب بود.

هایدگر متأثر از نیچه بود. البته هایدگر چهار مرحله فکری داشت. می‌دانید که هایدگر خودش فقط دو کتاب نوشت. اما ۱۰۲ عنوان درس‌نامه دارد. این درس‌نامه‌ها را هم خودش برای تدریس در کلاس نوشته است که بعد در قالب کتاب چاپ شدند. ولی دو کتاب غیر درس‌نامه‌ای نوشته است. همه این‌ها به زبان آلمانی‌اند. در تمام درس‌نامه‌ها نگاه نقادانه دارد و درباره هر فیلسوفی که بحث می‌کند، مثل ارسطو، همراه با نقد است.

آقای فردید از وی متأثر می‌شود و آرای هایدگر را می‌پذیرد و در مقابل «غربزدگی» در ایران می‌ایستد. وی بزرگ‌ترین آسیب جامعه ما را «غربزدگی» معرفی می‌کند. فردید می‌گفت: متأسفانه همه ما غربزده‌ایم؛ من فردید هم غربزده‌ام. شما هم غربزده‌اید ولی فرق من با شما این است که شما غربزده‌اید ولی متوجه نیستید که غربزده‌اید و غربزدگی بد است، ولی من فردید غربزده‌ام ولی می‌دانم غربزدگی بد است.

دیگر وارد ادوار پنج‌گانه وی نمی‌شویم که وقت نداریم. برخی تفکر فردید را پذیرفته‌اند؛ مثل آقای دکتر داوری که البته افکارش نسبت به گذشته تعدیل شده، ولی همچنان منتقد غربزدگی است. آقای محمد رجبی نیز از همین جریان است که از شاگردان بی‌واسطه فردید به حساب می‌آید. مرحوم آقای محمد مددپور و مرحوم آقای سیدعباس معارفی دیگر شاگردان مرحوم فردیدند. مجله سوره (از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی) در واقع مروج و مدافع این تفکر است.

۵. جریان سنت‌گرا

این جریان که به سنت‌گرا معروف است، توسط آقای دکتر سیدحسن نصر در ایران نمایندگی می‌شود. ایشان از شووان متأثر شده‌اند و شووان نیز از رنه گنون متأثر است.

جریان پنجم غرب مدرن را قبول ندارد و منتقد غرب رنسانس به بعد است؛ منتقد شدید سوئیژکتیویسم منتقد ولی با قرون وسطای هزار ساله و قبل از آن با دوره هلنیسم ۸۰۰ ساله و دوره ۲۰۰ ساله یونان و روم باستان و تا دوره هومر همدلی می‌کنند.

می‌گویند؛ ما یک «حکمت خالده» و سنت جاویدان داریم که تمام ادیان در آن شریک‌اند. اسلام، مسیحیت، زرتشت، یهود، بودیزم و هندوئیسم در آن حکمت خالده اتفاق نظر دارند. البته دین اسلام بر بقیه رجحان دارد و براساس این سنت، دنیای مدرن را نقد می‌کنند.

پس از نقد چه کنیم؟ بیشتر بحث‌های این جریان، از جمله بحث‌های دکتر نصر (که بحث‌های مفیدی در آثارش دارد) درباره آسیب‌های دنیای مدرنیته است؛

آسیب بی‌هویتی، آسیب محیط زیست، آسیب خانواده و ... راه حل خروج از این آسیب‌ها چیست؟ این است که بین اخلاق و علم پیوندی به وجود بیاید. اخلاق با زندگی پیوند بیاید. اما اینکه چطور این کار ممکن است، راه‌کار عملیاتی جدی ندارند.

اکنون این پنج جریان در ایران با طرفدارانشان حضور دارند. اگر بپرسید شما از میان این پنج جریان کدام را قبول دارید، می‌گوییم من به جریان ششمی معتقدم با عنوان «عقلانیت اسلامی».

۶. جریان عقلانیت اسلامی

به اعتقاد بنده، این جریان اشخاصی مانند امام خمینی، رهبری، شهید مطهری و حتی از گذشته، افرادی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ مفید حضور دارند. البته در گذشته مدرنیته‌ای نبود، ولی مکاتب دیگر فکری بودند؛ مثل معتزله که در بغداد حاکم بود. شیخ مفید، شیخ مرتضی و شیخ انصاری از چنین جریانی بودند.

خلاصه کلام اینکه عقلانیت اسلامی، براساس عقل مستقل و نه عقل خود بنیاد شکل گرفته است. عقل مستقل، وحی را قبول دارد و می‌گوید به وحی نیاز داریم. لذا عقلانیت اسلامی درست می‌شود. عقلانیت اسلامی که بحث مفصلی دارد، منطقی می‌شود برای سنجش مدرنیته، تا با آن فلسفه، سبک زندگی، فناوری، و سخت‌افزاری و نرم‌افزاری را بسنجیم. برای توضیح بیشتر، دوستانی که علاقه‌مندند، می‌توانند به کتاب‌های بنده، یکی «جریان‌شناسی فکری تاریخی ایران معاصر» و دیگر کتابی که سال ۱۳۹۴ با نام «روش‌شناسی علوم اجتماعی» انتشار یافت، رجوع کنند.

شما عزیزی که کارتان در زمینه آموزش و پرورش است، باید موضع خود را مشخص کنید. منظورم فرد فرد شما نیست، بلکه منظورم موضع سازمانی است که دارید در آنجا کار می‌کنید. یعنی در درجه اول باید مشخص باشد که آثار براساس جریان سنتی نوشته شوند یا براساس سنت‌گرایی، جریان روشن‌فکری، جریان روشن‌فکری دینی منطبق بر قرائت بازرگان یا شریعتی یا سروس، یا براساس عقلانیت اسلامی.

به علاوه، آموزش و پرورش باید مشخص کند که اگر برای مثال کتاب‌ها با عقلانیت اسلامی تألیف می‌شوند، این عقلانیت اسلامی در تألیف کتاب فیزیک، شیمی، ادبیات و علوم اجتماعی چه اثری دارد و این اثر چه طور خود را نشان می‌دهد؟

اگر این‌ها مشخص نشود، چه نتیجه‌ای دارد؟ نتیجه این می‌شود که یک مجموعه‌ای هستیم در یک گروه موسیقی و هر کس سازی در اختیار دارد که طبق سلیقه خودش شروع به نواختن می‌کند؛ بدون آنکه رهبر ارکستری داشته باشیم. معلوم است که غوغا و آشفتگی به وجود می‌آید. والسلام علیکم و رحمۃ‌الله و برکاته.

آموزش و پرورش
باید مشخص
کند که اگر
برای مثال
کتاب‌ها با
عقلانیت
اسلامی تألیف
می‌شوند،
این عقلانیت
اسلامی در
تألیف کتاب
فیزیک، شیمی،
ادبیات و علوم
اجتماعی چه
اثری دارد و
این اثر چه طور
خود را نشان
می‌دهد؟